



# روزی که همه جا سیاه شد

بوته‌ی همسایه گفت: «شاید اگه آقا کلاغه بیاد بتونه کمک کنه...»

ناگهان بوته‌ی همسایه با خوشحالی گفت: «بومادران! بومادران خوشحال باش! آدم‌ها دارن به ما نزدیک میشن! کیسه‌های پارچه‌ای بزرگی دارن، اونا دارن چیزهای جورواجوری رو از روی زمین برمی‌دارن! یکی از آدم‌ها که کوچک تره داره سمت تو میاد.»

بومادران ترسید و با خودش گفت: «نکنه منو توی پارچه بندازه». پسر کوچولو گفت: «بذار این پلاستیک رو از سرت بردارم! ببینم چه شکلی هستی؟ وای چقدر قشنگی! حالا نفس بکش دوست من.»

بومادران و بوته‌ی همسایه دست‌هایشان را به سمت آسمان تکان دادند و نفس عمیقی کشیدند. آن قدر

که احساس کردند دوباره متولد شدند.

بومادران: گیاهی معطر و بوته‌ای شکل که در برابر سرمای هوا بسیار مقاوم است و خواص درمانی زیادی دارد.

بومادران چشم‌هایش را باز کرد اما دید همه جا تاریک است. بومادران گفت: «مگه الان صبح نیست؟ چرا همه جا تاریکه؟»

بوته‌ی همسایه، صدای او را شنید و گفت: «سلام. چرا صبح شده. باد اومد، این طرف و اون طرف وزید و بعد این چیز سیاه رو روی سرت فوت کرد و رفت!» بومادران با ناراحتی پرسید: «این چیز سیاه چیه که نمی‌ذاره نفس بکشم و حرف بزنم؟»

بوته‌ی همسایه جواب داد: «فکر کنم آدم‌ها بهش می‌گن پلاستیک». بومادران کلافه پرسید: «حالا چی کار کنم؟!»

